سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 9

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرينَ.

....

در بین عرب‌ها یک حمیت و یک عصبیتی بود که اگر یک قبیله‌ای بتی را می‌پرستید، می‌گفتند: شان ما اجل است که ما هم بت همان قبیله را بپرستیم، بیل به کمر ما خورده است! خودمان بتی درست می‌کنیم و خدایی برای خودمان درست می‌کنیم.

همین تعصبات غلط فی ما بین مردم با یک طرز دیگرش هست، این محله حیدری است و آن محله نعمتی است، ترک‌ها ؟؟؟ 00:36 این‌ها از خود یک علامت دارند، آن محله بیل به کمرش نخورده است، باید یک علامت از خودش درست کند، زیر علامت او نمی‌رود، از این چرت و پرت‌های جاهلانه، این‌ها در مورد بت‌ها داشتند، ما بیل به کمرمان خورده است که بت قبیله «کلاب» را بپرستیم، خودمات بت می‌سازیم.

آن‌وقت 360 بت به عدد قبائلی که بود در میان عرب عدنانی و عرب قحطانی وجود داشت، دو تیره عرب داریم. این‌ها بت‌ها را می‌تراشیدند، مکه و خانه کعبه از همه‌جا بهتر بود، در خانه کعبه و دور آن می‌گذاشتند، سالی هم یک نوبت به زیارت و حج بت‌ها می‌آمدند، آن‌وقت بعضی قبیله‌ها نمی‌توانستند به مکه بروند، این‌ها در قبیله خود برای خودشان خدایی درست می‌کردند. صد مَن خرما می‌آوردند و می‌کوبیدند، یک خدایی درست می‌کردند و این را نزدیک چادر شیخ قبیله می‌گذاشتند، هر صبح می‌آمدند پیش این خدا و تعظیم و تکریم می‌کردند، از این خدا خواهش

حاجت‌ها می‌کردند، شیرین‌تر از همه این مطلب است که گاهی هم که قحطی می‌شد، خوراک پیدا نمی‌شد، یک‌مرتبه یک جنبش ملی، نهضت ملی می‌کردند و از جا بلند می‌شدند و با چوب و چماق می‌ریختند و از این چادر و آن چادر، اهل قبیله سر خدا را تکه تکه می‌کردند، پای خدا را یکی می‌برد، سر خدا را یکی می‌برد، شکم خدا را یکی می‌برد، می‌خوردند، باز زمانی‌که خرمای فراوان داشتند، یک خدای دیگری می‌ساختند.

کارهای عرب‌ها، همه چیزش عرب کارها است.

این عرب‌های به این نافهمی بودند که پیامبر اسلام از داخل آن‌ها در آمده است.

دو کلمه این‌جا بگویم:

خدا برای قدرت نمایی خود، همه وقت از چیزهای پست، چیزهای بزرگ را بیرون می‌آورد. در میان معدن‌ها از معدن ذغال‌سنگ، معدنی بدتر و متعفن‌تر و کثیف‌تر نیست، از داخل ذغال‌سنگ که کثیف‌ترین معادن زمین است، برلیان و الماس بیرون می‌آورد که قیرات آن ده هزار تومان قیمت دارد، کار خدا این‌طور است، از داخل همین عرب‌ها یک پیغمبری درآورده است که تمام بشر دنیا را خاضع و خاشع کرده است، یک پیامبری از میان این‌ها بیرون آورده است که دنیای متمدن امروز، سر خضوع و خشوع در مقابل آن بزرگوار فرود می‌آورد، کتاب‌های دانشمندان اروپا و آمریکا و متمدن‌های بشر، مملو از تعریف و توصیف و ذکر فضائل این پیامبر است، این قدرت‌نمایی خدا است، بیرون آورن پیامبر از داخل همین‌ها دلیل بر نبوتش است.

غرض،

کار بت‌پرستی در تمام این چندین هزار سالی که بر بشر گذشته است دائر و رایج بوده است. همین الان که عصر نور است و عصر مشعشع اتم است، عصر موشک است و عن قریب نیز عصر گربه‌اک خواهد شد، همین الان هم یک عده هستند که بت می‌پرستند، دو قدم آن طرف بروید پاکستان و از آن‌جا هم هندوستان بروید، ببینید چه خبر است، بت‌های مختلف رنگارنگ و شکل‌های مختلف را پرستش می‌کنند.

این‌جا یک اشکالی پیدا می‌شود که حتی بچه‌های مجلس هم حیران می‌مانند، که من می‌خواهم مطرح کنم و حل آن اشکال را امروز بکنم، آن اشکال این است:

همین بچه هم می‌داند که بتی که نجار ساخته است، این تکه سنگی که سنگ‌تراش تراشیده است، این خدا نیست، این مشکل گشا نیست، این خودش ساخته و پرداخته استاد سنگ‌تراش است، چطوری

می‌روند و جلوی این تعظیم می‌کنند؟ خودشان با دست خودشان می‌تراشند با دست خود از چوب و سنگ و آهن، از برنز، از فولاد، از طلا، از نقره، می‌سازند و می‌برند آن‌جا می‌گذارند و جلویش می‌ایستند و می‌گویند: باران بده، بیماران ما را شفا بده، یعنی چه؟

بچه هم می‌گوید: این عمل، عمل قبیحی است، بچه هم می‌گوید: این عمل، عمل احمقانه است، خرمایی که خودت درست کردی و بعد هم آن را می‌خوری، چطور می‌روی و پیش او تعظیم می‌کنی؟

حالا عرب‌ها به فرض نافهم هستند، امروز یک عده از چیز فهم‌های طبیعی دنیا هم بت‌پرست هستند، باور ندارید هندوستان بروید.

طرف دانشمند است، شاید مهندس هم باشد، سرمهندس هم باشد، شاید دکتر طب هم باشد، مع ذلک کله، می‌رود در مقابل این‌که با دست خودشان ساختند نیز تعظیم می‌کند، این یعنی چه؟

هیچ احمقی این‌کار را نمی‌کند، پس چطور این‌ها می‌کنند!

و این‌ها هم که این عمل را می‌کنند، این تازه نیست، یک سال و ده سال و صد سال و هزار سال نیست، از وقتی‌که تاریخ یاد داده است، بر روی زمین بت‌پرست‌ها بوده‌اند، بت‌هایی هم داشته‌اند، یک عده هم ستاره پرست بودند، یک عده آفتاب پرست بوده‌اند، یک عده آتش پرست بوده‌اند مثل نیاکان ما، دهان را پر می‌کنند نیاکان ما، بچه‌های سیروس و داریوش، نیاکان ما چه کسانی بودند؟ این‌هایی بودند که دور آتش جمع می شدند، سرود آتش پاک می‌خواندند، هنوز آتشگاه‌ها و آتشکده‌هایشان هم هست.

من در کاشمر یک خویشی داشتم که وقتی هم او به زاهدان آمده بود و مدتی هم مانده بود، مرحوم حاج حبیب الله کاشمری، او نوه عموی من بود، یک ملکی در کاشمر داشتند بنام قلعه آتشگاه، یک وقتی من مسافرت کرده بودم و رفتم کاشمر، آن‌جا رفتیم سر قلعه آتشگاه، معلوم شد که این آتشکده بت‌پرست‌ها بوده است، آتش‌پرست‌ها در گناباد و کاشمر، آن‌جا زیاد بودند، یک عده از آخوندهای زرتشتی بودند، بشر، جان به جانش بکنی، باید رکاب به آخوندها بدهد، یهودی‌ها باید زیر ران خاخام‌ها بروند، مسیحی‌ها باید رکاب به کشیش‌ها بدهند، مسلمین چه سنی و چه غیر سنی، چه مولوی و چه حجه الاسلام، باید زیر بار آخوندهای خود بروند، بالاخره باید رکاب به این‌ها بدهند، زرتشتی‌ها هم رکاب به آخوندهایشان می‌دادند، موبدها و ؟؟؟ 9:50 آن‌وقت این‌ها دکان و دستگاه

داشتند، یکی زیارت نامه‌خوان بود، یکی زوارکش بود، یکی نذر و نیاز شمع و چراغ می‌گرفت، خلاصه این‌که می‌دوشیدند.

آن‌وقت نیاکان ما، پدرها و پدر بزرگ‌های ما را جلوی آتش می‌بردند و دست به سینه، سرود آتش پاک را می‌خواندند و عرض حاجت به آتش می‌کردند.

در صورتی‌که هر بچه‌ای، همین بچه چهار ساله و پنج ساله هم می‌داند که آتش قابل پرستش نیست. آتش چیزی است که خودمان با دست خودمان آن را ایجاد می‌کنیم، موجودش می‌کنیم، یک کبریت به یک بوته‌ای بزن، روشن می‌شود، پس این آتش به دست همین بچه موجود شد، این بچه خودش زنده کننده آتش است، همین آتش را این بچه می‌تواند بکشد و از بین ببرد، دو تا هندوانه بده به او تا به شاش بیافتد، می‌رود بالای آتش و می‌شاشد و خاموش می‌شود. این آتشی که بچه پنج ساله با یک کبریتی موجود می‌کند و با شاش از بین می‌برد، این قابل پرستش نیست، آفتابش هم همین‌طور است، مهتابش هم همین‌طور است، ستاره‌ها هم همین‌طور است.

خوب، از طرفی این مطلب تازگی ندارد و از قدیم بوده است، پیش از حضرت نوح7 هم بوده است، از زبان قابیل عرض کردم، عموی بزرگ ما که عموی کوچک ما هابیل را کشت، بعد ملحد شد و بعد شیطان در پوستش رفت و بت‌پرستی از آن‌جا رواج پیدا کرد، از همانجا، از همان زمان و تا اکنون نیز هست.

تا حضرت بقیه الله موعود امم و مهدی عالم عجل الله تعالی فرجه الشریف تشریف بیاورد. پیامبر اسلام وعده کرده است، شیعه و سنی به این مطلب معتقد هستند مهدی7 منحصر به ما شیعه‌ها نیست، ان‌شاءالله تعالی هفت، هشت شب در مورد مهدی7، با یاری خود آن بزرگوار صحبت خواهم کرد، و البته هرکس طالب است بیاید و بشنود، که قول به مهدی7 منحصر به ما شیعه نیست، سنی‌ها هم قبول دارند، چون پیامبر اسلام وعده داده است که از صلب پیامبر و از نسل پیامبر در آخرالزمان مهدی7 می‌آید و دنیا را به کلمه توحید می‌کشاند، یعنی بت‌پرستی و ستاره پرستی و ماه پرستی و آب پرستی و آفتاب پرستی و آتش پرستی، همه را جارو می‌کند، همه را در یک نهر می‌ریزد، در سرتاسر روی زمین، در پنج قطر زمین، کلمه مقدس:

«اشهد ان لا اله الاالله و اشهد ان محمد رسول الله»

دائر و رایج و منتشر می‌شود.

آن‌وقت ما حیران می‌مانیم، چیزی که این اندازه خرافی بودنش روشن است، چطور می‌شود این همه دانشمندان و عقلای دنیا، در این ده الی یازده هزار سال دنبالش را گرفته باشند، و همین الان هم هنوز هستند، مطلب چیست؟

مطلب آن‌طوری‌که شما روشن بشوید و حقیقت آن هم همین است، عقده و گره باز شود، نمی‌شود گفت که همه بت‌پرست‌ها خر هستند! البته به یک معنی خر هستند، اما نه آن خری که جو بریزیم و بخورند، به اندازه یک بچه پنج ساله می‌فهمند که بتی که خودشان درست کردند چطور تعظیمش می‌کنند، این‌قدر می‌فهمند که این کار عمل خرافی است، پس چطور می‌شود؟ نکته چیست؟

نکته این است:

اصل این‌ها و ریشه این‌ها، ریشه خداپرستی بوده است، سرچشمه این کارها خداپرستی بوده است، بعد از خداپرستی روی اعوجاج سلیقه و نافهمی بشر کار به این‌جا و به این پایه رسیده است، چطور؟

خوب توجه کنید!

این جمله را بزرگانی از دانشمندان نوشته‌اند، ابتکار خود بنده نیست، جواب ابتکاری و ابداعی بنده نیست، این را بزرگان دانشمندان نوشته‌اند، من با یک عبارت‌های ساده‌تری برای شما بیان می‌کنم.

اول اول، مردم خداپرست بودند، معتقد به خدا بودند، سپس دانشمندان آن‌ها، گفتند که خدا را که ما نمی‌بینیم، و همین‌طور هم هست، خدا دیدنی نیست، دیشب در منبر شب، این‌جا مفصل گفتم، خدا نه دیدنی است و نه شنیدنی است و نه چشیدنی است، نه توهم کردنی است، بلکه نه تعقل کردنی است، خدا محیط به عقل است و محیط به فکر است، پس فکر و عقل نمی‌تواند به خدا احاطه پیدا کند، راه به خدا پیدا کند، خدا صمد است و پر است، سوراخ ندارد که عقل از آن سوراخ وارد شود، فضلا فهمیدید چه گفتم! خدا صمد است و پر است، ماهیت ندارد، ترکیب ندارد، سوراخ عقلی ندارد که عقل بتواند سوراخ کند وآن‌جا برود، این است که عقل‌ها عقب زده می‌شوند.

گفتند: خدا را ما نمی‌بینیم، از آن طرف هم در عبادت و پرستش باید توجه به یک نقطه‌ای کنیم که آن نقطه محسوس و مشاهَد ما باشد، لااقل توجه عقلی به یک ناحیه‌ای بکنیم.

آن‌وقت گفتند: خدای متعال یک دسته موجودات نورانی، یک دسته مخلوقات نورانی دارد که خدای متعال در مظهر آن‌ها ظهور می‌کند و در مجلای آن‌ها تجلی می‌کند، ما عقل خود را متوجه همان موجود نورانی و مخلوق نورانی می‌کنیم، در حقیقت او در خدا است و باب الله است.

آن‌وقت یک دسته موجودات روحانی نورانی، به نام ارباب انواع، به نام انوار قواهر اعلون، انوار اسپهبدیه و انوار قاهره، یک اسم‌های مختلف عجیب و غریبی، بنام آن‌ها، توجه عقلی را به آن ارواح، ارواح مجرده قرار می‌دادند، و آن ارواح را باب الله می‌دانستند.

بعد گفتند: این ارواح که به چشم در نمی‌آید، عقل ما به آن توجه می‌کند، باید یک چیزی باشد که چشم ما هم آن را ببیند، که ما توجه حسی هم به او بکنیم، مثل قبله ما کعبه، کعبه قبله ما است، ما قبله را نمی‌پرستیم، رو به قبله می‌ایستیم، گفتن یک چیزی جسمانی باشد که ما توجه به او بکنیم و در مَظهر او توجه عقلی به روح او بکنیم و از آن راه توجه به خدا کرده باشیم، هیاکل قائل شدند.

همان‌طورکه من الان روح و بدن دارم، شما هم روح و بدن دارید، روح شما دیده نمی‌شود، ولی بدن شما دیده می‌شود، آن‌که با این چشم دیده می‌شود بدن شما است ولی خود شما با این چشم دیده نمی‌شوید، آن‌که وقتی دست می‌کشیم نرم است یا خشن است بدن شما است، خود شما که دست بهش کشیده نمی‌شود. آن‌که بو می‌کشیم بدن شما است، اگر عطر قمصر کاشان زدی، خوش‌بو هستی و بینی بنده معطر می‌شود، اگر نه، عرق و کثافت و این‌ها بود، متعفن می‌شوی، بینی متنفر می‌شود، مسجد که می‌آیید باید خوش‌بو باشید، عطر بزنید و خوش‌بو باشید، حتی مسجد را هم تبخیر کنید، مستحب است که مسجد را بخورات عطر بدهند که وقتی مومنین به مسجد می‌آیند شامه آن‌ها هم به حال بیاید، نه این‌که از بوی صف جلو، صف آخر متالم باشند، از بوی زیر بقل رفیق پهلو این یک دیگر متنفر و متعفن باشد، این مسجد نیست که ما داریم.

یک کلمه بگویم:

(خُذُوا زينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِد) [1]

می‌گویند: دم در مسجد که می‌رسید، «تَعَاهَدُوا نِعَالَكُم» [2] کفش‌های خود را نگاه کنید، ته کفش شما کثافتی نباشد، گلی نباشد که مسجد کثیف نشود، مستحب است دم در مسجد که ته کفش خود را نگاه کنند، اگر کثافتی یا گلی یا قاذوره‌ای دارد، پاکش کنند و بریزند دور و با کفش پاک داخل مسجد بیایند، مکروه است در مسجد بینی را خالی کردند، مکروه است در مسجد آب سینه و حلق را انداختند، آب نسوار 21:40 را ریختند.

مستحب است مسجد را به بخورات عطریه متبخر کنند، عودی، کندری، از این عطرهای هندی که خیلی خوب است، از عطرهای قمصر کاشان، که بهترین عطرها است، عطرهای فرنگی که بوی تند و تیز و گندی دارد، من نمی‌فهمم که چطور این را حس نمی‌کنند! این‌ها عطر نیست، عطر،

عطر قمصر کاشان است، آدم حظ می‌کند، مستحب است بیاورند در و دیوار مسجد را معطر کنند و خودشان را معطر کنند.

(خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ) [3] مسجدها معطر باشد.

آمدن یک هیکلی و یک بدنی درست کردند برای آن ارواح مجرده فکر کردند، گفتند: این بدن آن روح است، ما توجه به آن روح که می‌خواهیم بکنیم، به این بدن توجه می‌کنیم، توجه به او شده است، روی شما الان به بدن بنده است، گوش شما به حرف‌های من است، شما متوجه به من هستید، از طریق بدن من، شما متوجه به من هستید، گفتند برای این ارواح مجرده که وسائط هستند، یک هیکل‌هایی، یک بدن‌هایی باید تهیه کرد و از طریق این بدن‌ها متوجه آن ارواح شد، اسم این بدن‌ها را هیاکل گذاشتند، هیکل، آن وقت یک عده آمدند و ستاره‌ها را هیاکل و ابدان آن ارواح قرار دادند، ستاره مشتری، ستاره زهره، ستاره‌های دیگر، عطارد، یک عده ماه را، یک عده آفتاب را، یک عده آب را، یک عده آتش را.

یک عده دیگر آمدند و گفتن این ستاره‌ها گم می‌شود، شب هستند اما روز نیستند، ما اگر در روز خواستیم توجه کنیم به چه توجه کنیم، بدن‌ها که زیر افق رفته است، الان ستاره‌ها زیر افق نمایان است، بالای افق نمایان نیست، یک عده گفتند آفتاب، یک عده گفتند که شب که می‌شود آفتاب زیر افق است و نیست باید بدنی که هیکل است برای آن روح مجرد، نوعی باشد که هر وقت ما خواستیم به آن نگاه کنیم، بتوانیم.

گفتند: مشکلی نیست، درست می‌کنیم، از این‌جا بت درست شد.

این‌جا یک حرف‌هایی است که نه به درد شما می‌خورد و نه اغلب آن‌حرف‌ها را می‌فهمند، طبق قواعد نجوم قدیمی که داشته‌اند و نسب کواکب، که کواکب با هم نسبت دارند و با نسبتی که کواکب با قوای طبیعی دارند، آن قوای طبیعی، نسبتش را با نفوس فلکیه به قول خودشان و قوای سماویه می‌سنجیدند، در ساعات معین و به شکل معین و از جسد معین، بت درست می‌کردند.

این هم یک بابی است که خیلی مفصل است، یک موج مطلب علمی دارد ولی به درد شما نمی‌خورد، تضییع وقت است و الا یک دو منبر هم در مورد آن مطالب می‌رفتم، که این‌طوری هم که متجددین ما می‌فرمایند، نیست، هرچه را که متجددین می‌فرمایند، صد در صد آن قابل قبول نیست.

نخیر!

این ستاره‌ها با هم نسبت‌هایی دارند، و نسبت‌های آن‌ها هم در این زمین اثر دارد، مقارنه ماه و آفتاب اثر دارد، مقابله آن‌ها هم اثر دارد، تربیع و تثلیث و تسدید فی ما بین ماه و آفتاب، فی ما بین آفتاب و ستاره‌های دیگر، فی ما بین ماه و ستاره‌های دیگر، این‌ها تحقیقا و یقینا اثر دارد.

و بین قوای طبیعی زمینی با آن نسب آسمانی یک تناسب‌هایی است، که اگر آن تناسب‌ها رعایت بشود، آثار عجیب و غریبی دارد.

«شیخ الرئیس ابوعلی سینا» رئیس العقلاء است، او کربلایی حسین بقال نیست که شما بخواهید استهزاء کنید، «ابوعلی سینا» است و رئیس العقلاء است و نویسنده کتاب «شفاء و قانون» است که «قانون» او به پنجاه زبان ترجمه شده است و «قانون» او تا صد سال پیش استاد تمام پزشک‌های دنیا بود، به روسی ترجمه شده است، به آلمانی ترجمه شده است، به انگلیسی ترجمه شده است، فقط به فارسی ترجمه نشده است، آن هم همت علمای فارس است. به چندین زبان «قانون» «شیخ الرئیس» ترجمه شده است، غرض این‌که «ابوعلی سینا» در دنیا شخصیت مهمی است.

او کتابی بنام «کنوزالمعزمین» دارد و در آن کتاب این قصه را می‌نویسد، و از این قصص خیلی است.

شخصی در جایی رفت و نقشی را دید، از آن نقش خوشش آمد و مومی را به آن نقش زد تا آن نقش منعکس بشود، نقش روی این موم برگشت و منعکس شد، این به دستش گرفته است، همین‌طور که در بیابان رفت، یک وقت دید، گوسفندها دور او را گرفتند، گله گوسفند آن سر بیابان می‌رود، چشم گوسفندان که به او افتاد، به طرف او آمدند و دنبال سرش آمدند، یک فرسخ رفت آن طرف‌تر، یک رمه گوسفند دیگر بود، آن‌ها هم دور او ریختند، این شد گوسفند آباد! چوپان‌ها هم هرچه می‌خواهند گوسفنهای خود را از او برهانند، از این طرف و آن طرف ببرند، گوسفندها نمی‌روند، همین‌طور دور او را گرفته‌اند، سر و صدا راه انداخته‌اند.

چوپان‌ها آمدند و گفتند: مردک! گوسفندهای ما را سحر کردی، گوسفندها را کجا می‌بری؟ جنگ و نزاع و قال و قیل در گرفت، این خُلقش تنگ شد، همین‌طوری که موم دستش بود دو موم را به هم مالید، نمی‌دانست این موم در این جنگ و نزاع به هم مالیده شد، تا به هم مالیده شد، تمام گوسفندها فرار کردند و رفتند، فهمید در این نقش خاصیتی است.

بعد به آن محل آمد و مجددا مومی زد و نقش را برداشت، آمد به خیال این‌که همان اثر را دارد، دید ندارد، چطور شد! معلوم شد آن ساعتی که نقش روی این موم قرار گرفته است متناسب بوده است با یک نسبتی که بین ستاره‌ها است که آن نسبت الان نیست.

از این ردیف صد تا دارم، شنیدنی و دیدنی!

چون من در این وادی‌ها که وارد می‌شوم، به صرف استماع و نقل کتاب‌ها قائل نیستم، خودم باید چیزهایی را دیده باشم.

غرض،

این‌ها در یک ساعات معین با تطبیق دادن بین قوای زمینی و نسب آسمانی، روی همان قوانین و قواعد نجومی و علمی بت می‌ریختند، یا از سنگ درست می‌کردند، یا از آهن می‌ریختند، یا از سرب می‌ریختند، یا از مس، یا از چوب می‌ساختند، آن‌وقت این بت را هیکل و بدن برای ان روح مجرد، که آن روح مجرد مَظهر تجلی خدا است، قرار می‌دادند و رو به این بت می‌کردند، و پرستش آن‌ها بت را، پرستش خدا از این راه است.

قرآن هم صاف می‌گوید:

(وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى) [4] این‌ها را واسطه فیض خدا، این‌ها را باب فیض خدا می‌دانستند.

الان هم که درست موشکافی کنی، چون من با بعضی از این آفتاب‌پرست‌ها، مجوس‌ها، آتش‌پرست‌ها صحبت کرده‌ام، بنده با خیلی‌ها صحبت کردم، این را بدانید، یک آخوند خشکی که هیچ جا ندیده باشد، نیستم، به همه سوراخ‌ها سر زدم و اطلاع دارم، با کشیش‌ها، با خاخام‌ها، با موبدها، با بعضی از آخوندهای ارامنه، صحبت کردم.

الان هم مغز مطلب را که بپرسی، آتش‌پرست نمی‌گوید آتش خدا است، چیزی که بچه با یک کبریت زنده‌اش می‌کند و با یک شاش از بین می‌بردش، این را هیچ احمقی نمی‌گوید که خدای واجب الوجود است، خالق و رازق عالم است.

پس چرا این را می‌پرستی؟

ملاها . دانشمندان آن‌ها می‌گویند: این هیکل است برای آن روحانی، که آن روحانی واسطه بین من و خدا است و در حقیقت (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى) [5]

توجه ما به این، توجه به یک بدن یک روحانی است که آن روحانی مجلی و مَظهر خدا است، این خلاصه‌اش است.

خوب آشیخ، اگر مطلب این‌طور است که می‌گویی پس این‌ها کار بدی نمی‌کنند، چرا به آن‌ها حمله می‌کنی؟ این‌ها که خدا می‌پرستند، باطن مطلب خدا می‌پرستند، پس چرا به او حمله می‌کنی؟

تمام این مقدمات برای همین نکته است، که دنباله عرائض روز گذشته و روز گذشته من است.

مطلب شیطان که دیروز گفتم، یادتان است، اکثر شما تشریف داشتید.

شیطان وقتی‌که با خدا چند و چون کرد، این شیطان استاد همه ما، از آن جنس‌ها است.

آقا! علم غرور می‌آورد، باد در کله می‌آورد، طلبه وقتی «اُشتُرتُن» را توانست بسازد، خشت پشت بام مدرسه را فهمید چه صیغه‌ای است، دیگر اعتنا به احدی ندارد، با همه به چشم عوامی نگاه می‌کند.

پسر، همین‌که دوازده کلاسش را رفت، چهار عمل اصلی را فهمید، جبر و مقابله، سه به علاوه سه، ضرب در دو، بعلاوه چهار، مساوی شانزده، این دیگر اعتنا به احدی ندارد، ما آخوندها را که نگاه می‌کند، میگوید، شیخ‌ها هیچی نمی‌فهمند، نه حساب بلد هستند، نه هندسه بلد هستند، نه فرمول‌های ریاضی را بلد هستند، چهار تا کلمه را بچه‌گانه یاد گرفته است.

علم باد می‌آورد، غرور می‌آورد، مگر آن کسی‌که خدای متعال هم‌پایه و هماهنگ با علم، به حلم و ادب و اخلاق داده باشد، او هرچه علمش زیادتر می‌شود، تواضعش بیشتر می‌شود، فروتنی‌اش زیادتر می‌شود، الفتش و مهربانی‌اش زیادتر می‌شود، دل‌سوزی‌اش برای نادانان بیشتر می‌شود.

حضرت سیدالشهداء7 از آن عرب پرسیدند: «فَمَا يُزَيِّنُ الرَّجُلَ» [6] ، آرایش مرد به چیست؟ گفت: «عِلْمٌ مَعَهُ حِلْم» علمی که با آن حلم باشد، وقار باشد، ادب باشد، این‌چنین ملایی، خواه متجدد و خواه متقدم، بنده با علوم جدیده مخالف نیستم، کاملا من از چهل سال پیش مروج و مشوق هستم.

چه علوم جدیده و چه علوم قدیمه، عالم و دانشمند باید مثل درخت بارور، هرچه میوه‌اش بیشتر می‌شود، تواضعش بیشتر شود، درخت شاخه‌اش هرچه پر میوه‌تر است، سرش فرودتر می‌آید، آن‌که سرفرازی می‌کند، چنار است، سپیدار است، که هیچ بر و میوه ندارد، ملا، چه ملای قدیم و چه پروفسور جدید، باید تواضعش و اخلاقش و ادبش و حلمش بیشتر شود.

شیطان از ملاهای بی‌حلم است، بی‌پیر خیلی ملا است، در هر علمی، هر ملایی را که گول زده و خراب کرده است، او خراب کرده است، پس معلوم می‌شود به سوراخ و سنبه‌های آن علم اطلاع دارد، به راه و چاه‌هایش اطلاع دارد، ملاها را از راه به چاه می اندازد.

چه در حکمت الاهی و چه در حکمت طبیعی، چه در حکمت ریاضی، چه در حکمت نظری، چه در حکمت عملی، همه خرابی‌ها را آن ملعون می‌کند، پس معلوم می‌شود به همه چیز محیط است، خیلی ملا است.

خیلی هم عبادت کرده است، عبادت هم غرور می‌آورد، سه شب که برای نماز شب برخواستی، اعتنا به کسی نمی‌کنی، این پسر فکلی دیگر کیست؟ یک وقت می‌بینی آن فکلی از اولیاء الله است، به صرف کِبره پیشانی که نیست، چهار شب که برخواست و نماز شب خواند، دیگر به کسی اعتنا ندارد، همه را از خدا دور می‌پندارد، این خودش مثل غرور عبادتی است، و شیطان هر دو غرور را داشت.

خدا اگر کسی را نگه دارد، عبادت بی‌غرور خیلی خوب است.

از یکی از اساتیدم یک شعر یادم آمد، در چهل سال پیش که درس مطول می‌خوانیدم، این شعر را آن مرحوم می‌خواند.

ز گوش این نکته پیر مغان بیرون نخواهد شد   که مستی خاکساری آرد و پرهیز مغروری

باید خدا حفظ کند، عُباد و زهاد، عبادتی که می‌کنند، از خدا بخواهید که خدا مغرور به عبادت خودتان نکند، این عبادت خودتان جلوی چشمتان چیزی نیاید و به دیگران به نظر حقارت نگاه نکنید.

شیطان عبادت عجیبی هم کرده است، دو رکعت نماز خوانده است، چهار هزار سال! شما دو رکعت نماز چهار ساعتی ندارید، یک نماز جعفر طیار می‌خواهید بخوانید، لِه و لَورده می شوید، این بی‌پیر بی‌پدر و مادر، دو رکعت نماز خوانده است چهار هزار سال طول کشیده است، ملایی او هم آن‌طور، به همه ملاها خرابی‌ها را او یاد می‌دهد، ملاهای جدید و قدیم، در بازار می‌آید، همه حقه‌ها را او به شما یاد می‌دهد، رو منبر می‌آید، همه الدنگی‌های منبر را او به من یاد می‌دهد، تو محراب می‌رود، همه تدلیس‌ها را او یاد می‌دهد، هرجا که بروی و هر خرابی که ببینی، خرابی‌ها از مبدا و منشا او است، پس او محیط به همه است، او این‌طوری است. غرورش باعث شده که با خدا بجنگد، اشکال به خدا دارد، (خَلَقْتَني مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طين) [7] من را از آتش آفریده‌ای و

او را از گل و خاک آفریده‌ای، آتش عِلوی است و خاک سِفلی است، خاک رو به پایین می‌رود و آتش رو به بالا می‌رود، آتش بالای خاک است و خاک زیر آتش است، تو الان آمدی و خاک را بالای آتش می‌اندازی؟ آتش را زیر دست خاک می‌کنی؟ به من می‌گویی به آدم سجده کنم؟ این ترجیح مرجوح، بر راجح است، این تفضیل مفضول، بر فاضل است، و در حکمت و دانش، ترجیح دادن مرجوح را بر راجح غلط است، یک بی‌سوادی را بالا دست بی‌سواد نشاندن، این غلط است، یک نافهمی را رئیس و امیر کردن بر بافهم غلط است!

بر خدا اشکال کرد، باد او را برداشته است، من زیر بار سجده آدم نمی‌روم، خدا من را رها کن، از این کار نادرست دست بردار، یک عبادتی تو را بکنم.

خطاب آمد: من می‌گویم سجده کن، مثل آن سبزواری که می‌گفت: پسر برو جلو، می‌گفت: قدم من بشکند اگر بروم جلو، می‌گفت: من می‌گویم برو جلو، می‌گفت: بی‌خود می‌گویی. من می‌گویم عبادت کن، نه، این عبادت درست نیست، این منطق ندارد، این صحیح نیست.

خدایا من را رها کن، یک عبادتی تو را بکنم که احدی در عالم امکان آن‌چنان عبادت نکرده باشد!

این عبارت را دیروز برای شما خواندم.

خطاب رسید: «إِنَّمَا عبادتی مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيد» [8] عبادت و پرستش من، که تو بنده من باشی، از آن راهی است که من می‌خواهم، نه از راهی که تو می‌خواهی، من می‌گویم برو جلوی این خاک، سجده‌اش کن، (فَقَعُوا لَهُ ساجِدينَ) [9] سجده‌اش کن، من می‌گویم برو، دیگر فضولی موقوف، تو اگر بنده من هستی باید بگویی:

غمض جان ستان با من نا امید　　　یفعل ما یشاء یحکم ما یرید

بندگانیم جان و دل بر کف　　　گوش بر حکم و چشم بر فرمان

گر سر صلح داری اینک دل　　　و ر سر جنگ داری اینک جان

هرچه گوید چنانم، چنانم

گر بگوید امیرم امیرم　　　ور بگوید بمیرم بمیرم

این معنای بندگی است.

چشم.

گر تیغ بارد از کوی آن ماه　　　گردن نهادیم الحکم لله

او می‌گوید: پیش این بچه تعظیم کن، ما می‌گوییم: چشم، او می‌گوید: برو دور خانه‌ای که همه‌اش سنگ است، همان‌جا طواف کن، او می‌گوید: به این سنگ‌ها تبرک بجو.

؟؟؟ 44:50 از کوه‌های مکه جدا شده و بالا هم نهاده شده است، می‌گوید: برو به این‌ها تبرک بجو، اما نسبت به سنگ‌های مرمر آینه‌ای قصور سلطنتی، گفته تبرکی ندارد. با این‌که قصر سلطنتی است، با این‌که سنگ آن مرمر است، به هزار درجه از آن سنگ‌های سیاه کوه‌های مکه، از حیث قیمت و از حیث جلا، از حیث آرایش، بهتر است، معذلک کله، این‌ها را نگفته است.

گفته است همان سنگ سیاه‌های در آن‌جا، آن هم روی هم داخل مسجدالحرام گذاشتیم، و الا سنگ‌های کوه‌ها دیگر تبرک ندارد، کوه «ابوقبیس» هم آن‌جا است، سنگ آن تبرک ندارد، این سنگ بخصوص را من می‌گویم، تو اگر بنده من هستی باید این‌جا بروی.

خدایا به حق خودت قسمت می‌دهم همه این جمعیت، همه این جمعیت‌هایی که این روزها و شب‌ها تشریف می‌آورند، همه را به مکه مشرف بفرما.

معلوم شد خیلی از شما دل‌تان می‌خواهد که مکه بروید، پس یک دعاب بالاتری بکنم.

خدایا همه این جمعیت را با پول خودشان مشرف بفرما.

که همه مستطیع باشند و نیابت نباشد.

می‌گوید: پیش این سنگ برو، این‌جا بایست و با این سنگ صحبت کن، «أَمَانَتِي أَدَّيْتُهَا وَ مِيثَاقِي تَعَاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لِي بِالْمُوَافَاةِ» [10]

چون او گفته است، چون محبوب گفته است، چون معبود گفته است، خدا گفته است، «لِمَ» ندارد، «بِمَ» ندارد، چرا ندارد، فضولی موقوف است، من می‌گویم چشم، این معنی عبودیت است، این معنی بندگی است، در بست در اختیار آقا هستم، آقا می‌گوید: از این راه برو، من می‌گویم: چشم، آقا می‌گوید: از آن راه برو، من می‌گویم: چشم، آقا می‌گوید: پلو بخور، من می‌گویم: چشم، دیگر گفتن این‌که من ترک حیوانی کردم، تو بی‌جا کرده‌ای، آقا می‌گوید: زن بگیر، به عذوبت خودت را نگه ندار، زمین بر آن جوان عذبی که بتواند متاهل شود و به حال عذوبت بماند، نفرین می‌کند، تو بگو من مُهر هستم، مهر درویشی به خودم زدم.

به یکی از این فقیرها برخورد کردم، فقیر مولاها، گل مولاها، در سی و پنج سال، چهل سال پیش، در قبرستان قتلگاه، پشمالو شاه عجیبی بود، موی چانه و آنه، همه به هم متصل شده بود، منور علی

شاه هم لقب وی بود، مشغول نماز خواندن بود، خوشم آمد که گل مولایی است و بنشینیم و به قول درویش‌ها عشقی بکنیم. نشستیم و به یک عشق اللهی رساندیم، حالی و احوالی، من در خانقاه و دخمه هم رفته‌ام، خودم اگر خرقه‌ای بپوشم و صاحب ؟؟؟ 48:20 بشوم،

یک میلیمتر از موهایش کم نکرده بود، موها پشمالو شاه، آمده بود باریش و موی گردن و یک چیزی، موی چانه به آنه رسیده بود، موی آنه به ساق پا رسیده بود، خلاصه کلام این‌که مُهر بوده، مو را از بدنش به هیچ وجه زایل نکرده است، نه نوره‌ای کشیده و نه تیغی انداخته است، نه مقراضی انداخته است، مُهر است.

گفت از حلال و حرام مهر هستم، نه به حلال، نه به حرام، هیچ‌کدام این‌ها اقدام نکرده‌اند، زن، نه به حلال و نه به حرام ندیدم.

وقتی این کلمه را گفت، گفتم: ای منافق.

این منافق در اصطلاح درویشی مثل ملحد و زندیق و خبیث و ملعون، در اصطلاح حجت الاسلام‌ها هست.

در اصطلاح شرع وقتی می‌خواهند یک نفری را خیلی توهینش کنند، می‌گویند: ای ملحد، ای زندیق، ای خبیث، ای ملعون، در رشته درویشی می‌گویند: ای منافق.

او خیلی بهش برخورد، گفت: فقیر، بی‌صفایی کردی. گفتم: نه به پیر مرتضی علی7، گفت: چطوری؟ من چه منافقی؟ گفتم: منافق از این.

گفتم: پیرم مرتضی علی7 مُهر نبود، تو مهر هستی، اگر مُهر بود، دو پیر زاده یعنی امام حسن7 و امام حسین7 به دنیا نمی‌آمدند.

آن وقت با دست اشاره کردم به گنبد حضرت رضا7، بالای قبرستان قتلگاه که الان باغ رضوان شده است، در آن‌جا بودیم، اشاره به گنبد کردم. گفتم: اگر مولا مهر می‌بود، این پیرزاده به عمل نمی‌آمد، حضرت رضا7، پس تو برخلاف مولا حرکت کرده‌ای، برو مهر را بشکن.

به همین از میدان دورش کردم.

او می‌گوید: «تناکحوا تناسلوا»

برو زن بگیر. هرشب جمعه مستحبات عمل کن. «أَنِّي أُبَاهِي بِكُمُ الْأُمَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى بِالسِّقْطِ» [11]

او می‌گوید: برو زن بگیر.

آقا مهر است!

این فضولی‌ها موقوف!

معنای عبودیت و بندگی این است که هرچه آقا می‌گوید، این بگوید چشم، سمعا و طاعه.

بندگانیم جان و دل بر کف   چشم بر حکم و گوش بر فرمان

او می‌گوید: آدم را سجده کن. شیطان بنا کرده به فضولی و ملایی به خرج دادن، من از آتش هستم، او از خاک است، او زیر است و من بالا هستم، من را می‌خواهی زیر دست من کنی، این ترجیح مرجوح بر راجح است، ترجیح مرجوح بر راجح عقلا غلط است.

فضولی نکن! ملایی خودت را بریز دور. به تو می‌گویند: سجده کن، بگو چشم.

به تو می‌گویند: برو جلوی فلان سنگ، ای بشر عاقل، ای بشری که سه رتبه از جماد بالاتری، جماد، چشم و گوش ندارد، جماد، نشو و نما و رشد ندارد، تو رشد و نمار داری، تو چشم و گوش داری، تو عقل و هوش داری، تو که سه مرتبه بالاتر از جماد هستی، به تو می‌گویند: برو صورت خودت را به یک تکه سنگ بمال و صورت خودت را به این تکه سنگ متبرک کن.

تو اگر بنده من هستی باید بگویی: چشم، امر را امتثال می‌کنم.

گر بخواند به خویشم فقیرم   گر براند زپیشم حقیرم

گر بخواهد بگوید امیرم امیرم   ور بگوید بمیرم بمیرم

هرچه او گفت، هرچه بگوید: می‌گویم چشم.

این معنی عبودیت است، و خدا این را خواسته است، «إِنَّمَا عبادتی مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيد» [12]

بندگی من از آن راهی است که من می‌خواهم، من می‌یم: بیا برو در صفا و مروه، مسعی.

خدایا همه آن‌ها را نصیب کن.

من می‌گویم: بیا برو به آن‌جا مثل «شتر» هروله کن، یک تکه مسافت در مسعی است، که نشانه‌هایی هم گذاشته‌اند، سنگ‌هایی نشانه برای این‌کار است، حاجی وقتی سعی بین صفا و مروه می‌کند، من می‌گویم، آهای موسیو، آهای مسدر، آهای آیت الله، آهای حجت الاسلام، آهای عماد

التجار، آهای فلان الدوله، هر که هستی، هر جای دنیا که هستی، بیا برو در آن تکه زمین، سه مرتبه از این‌جا برو دو کیلومتر آن‌طرف، سه مرتبه از آن‌جا برو به این‌طرف. خیلی شیرین است، فضولی موقوف، ابوعلی سینا فضولی موقوف.

این چه کاری است خدا؟

این سال‌های آخری که من مکه بودم، من شش سفر مکه مشرف شدم الحمدلله، این دو سفر ماقبل آخر خودم، از پاریس آمده بودند، از لندن آمده بودند، از نیویرک آمده بودند حاجی، سال قبلش که از روسیه هم، از اتحاد جماهیر شوروی هم آمده بودند، آقا، این موسیو و مسدرها، با مادمازل‌هایشان، این‌ها از این‌طرف به آن‌طرف می‌رفتند، (إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ الله) [13]

آن‌وقت این عرب‌ها هم برای آن‌ها می‌خواندند. بعد هم به یک نقطه معین که می‌رسند، مستحب است که مثل شتر «هروله» کنند، هیچ منطق علمی ندارد، هیچ! یک سر سوزن منطق علمی حکمی فلسفی ندارد، چرا گفتند که این کار را بکنید، برای این‌که ازغام انف تو را کنند، بینی تو را به خاک بمالند و تو بگویی: چشم، هر که گفت چشم، هر مهندسی و هر مسدری و هر موسیویی و هر دکتری، هر حجت الاسلامی، هر کسی که گفت چشم، رفت آن‌جا مثل شتر، می‌گویند: این بنده ما است.

«إِنَّمَا عبادتی مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيد» [14]

عبادت و بندگی من از آن راهی است که من می‌گویم، نه از راهی که تو می‌گویی، راهی که تو بلدی، آن شرک است، راهی که تو بلدی، خودپرستی است، راه من را اگر رفتی، برخلاف منطق فکر خودت، اگر گفتی چشم،

بندگانیم جان و دل بر کف   چشم بر حکم و گوش بر فرمان

آن‌وقت بنده ما هستی، آن‌وقت تو را مقرب خودمان می‌کنیم، آن‌وقت به تو نجات و نجاح و فلاح و رستگاری همیشگی و ابدی به تو خواهیم داد.

به شیطان گفتند: ما عبادت‌های تو را نمی‌خواهیم، خدا که منتظر نشسته است که یک نفر بگوید: «سبحان ربی الاعلی و بحمده» بگوییم یا نگوییم چه تاثیری دارد، خدا را فحش بدهی یا خدا را تعظیم کنی، برای خدا فرقی نمی‌کند.

مه فشاند ؟؟؟ 56:30 سگ عوعو کند

از این‌که سگ‌ها عوعو کردند، ما آسمانی، نورش کم می‌شود؟ نه، ماه آسمانی پایین می‌آید؟ نه، ماه آسمانی، دست از سیر و حرکت خودش برمی‌دارد، این سگ بی‌خود، خودش را خسته می‌کند، عوعو راه انداخته است، حالا آن طبیعی که علیه خدا و ضد خدا عوعو می‌کند، خودش را خسته می‌کند، و الا به مقام خدا صدمه‌ای نمی‌رسد، آن معصی کاری که فسق و فجور می‌کند، خودش را خراب می‌کند، به خدا صدمه‌ای نمی‌رسد، آن عبادت گزاری هم که خدا را عبادت می‌کند، خودش را بالا می‌برد، و الا چیزی بر خدا افزوده نمی‌شود، شما خیال می‌کنید وقتی‌که می‌گویید: «سبحان ربی العظیم و بحمده» خدا بالا می‌رود؟ نه، شما می‌گویید: «سبحان ربی الاعلی و بحمده» خدا قدری بالاتر می‌رود، نخیر، این‌ها نیست،

گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریایش ننشیند گرد

عبادت من را از آن راهی که من می‌گویم بکن تا خودت بالا بیایی، تا خودت بزرگ بشوی.

خودپرستی تو را از ساحت من دور می‌کند، خداپرست بشو تا نزدیک بشوی.

این‌ها را فهمیدید؟

حالا،

حمله ما به بت‌پرست‌ها، به آفتاب‌پرست‌ها، به آتش‌پرست‌ها، به ماه و ستاره‌پرست‌ها، حمله ما از این راه است، که این‌ها را خودشان درست کردند و طریق عبودیت کرده‌اند، اگر این‌ها را خدا درست کرده بود، حرفی نداشتیم، حجرالاسود را خدا درست کرده است، سنگ‌های خانه کعبه را خدا واسطه فیض قرار داده و به ما گفته است: (وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتيق) [15] بروید دور آن سنگ‌ها گردش کنید، ما هم دور آن سنگ‌ها گردش کنید، دیگر دور سنگ‌های دیگری که در مکه است، گردش نمی‌کنیم.

فهمیدید چه دارم می‌گویم، نکته قدری لطیف است.

سنگ در بیابان مکه خیلی است، همین سنگ‌هایی را هم که در مسجدالحرام آورده‌اند، و روی هم گذاشته‌اند و خانه کعبه را درست کردند، رزقکم الله ان‌شاءالله تعالی، همین‌ها را هم از آن کوه‌ها آورده‌اند، این‌ها از آسمان که نیامده است، اما به محض این‌که آوردند و آن‌جا گذاشتند، خدا می

گوید: این سنگی که این‌جا گذاشتند، معین کردند، این رکن حطیم است، آن رکن یمانی است، آن رکن فلان است، بیا بقل بگیر، تبرک به آن بجوی، فلان دعا را بخوان.

اما همین سنگ وقتی در کوه است، نه تبرک دارد، نه به بقل گرفتن دارد، نه دعا خواندن دارد، من هم که بنده او هستم، می‌گویم: چشم، این سنگ را تبرک به آن می‌جویم، اگر خدای متعال می‌گفت: همه سنگ‌های مکه را تبرک به آن بجوی، می‌جستم، چون خدا نگفته است، سنگ عقیق داریم، یاقوت داریم، فیروزه داریم، زبرجد داریم، دُر داریم، الماس داریم، این جواهرات را هیچ‌کدام را تبرک به آن‌ها نمی‌جوییم.

چرا؟

چون خدا آن را معین کرده است، اگر خدا آفتاب را واسطه قرار می‌داد، و به ما می‌گفت که توجه به آفتاب کنید و از طریق آفتاب من را پرستش کنید، می‌گفتیم: چشم، اما خدا نگفته است.

فکر و اندیشه آقایان زرتشتی آفتاب‌پرست درست کرده است، چون فکر او درست کرده است، عبادت غیر خدا است، عبادت من دون الله است، عبادت من الله نیست.

یک کلمه برای آقایان اهل علم عرض کنم و دیگر ختم کنم.

آقایان اهل علم، مراجعه به قرآن بفرمایید، چون «وهابیه»، پیروان «احمد بن تیمیه» در این باب خیلی پافشاری کرده‌اند و ناچار باید جواب‌ها همه دندان‌شکن از جمیع جهات باشد، یک مراجعه به قرآن بفرمایید، در قرآن هرجا که آیات توحیدی و آیات شرک است، یک لفظ «مِن دونه» هم وجود دارد.

(اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ فَاللّه هُوَ الْوَلِي) [16] آیه‌ای که روز اول خواندم.

(وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی الله زُلْفی) [17]

هرجا که خدا حمله به مشرکین و بت‌پرست‌ها و ستاره‌پرست‌ها کرده است، لفظ «دونه» دارد، این چه می‌خواهد بگوید؟ این همین نکته من را می‌گوید، می‌خواهد بگوید اگر ما معین کردیم، اگر ولیی از ناحیه ما شد، او را به ولایت بشناسید، سر تسلیم پیش او فرود آورید، هرکار دلتان می‌خواهد از خضوع و خشوع بکنید، از ناحیه ما است.

مثل کجا؟

مثل آیه (إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهِ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ) [18]

ولایت رسول از ما است، «من دوننا» نیست. ولایت او را باید متولی بشوی. خانه کعبه از «دون» ما نیست، از ما است، باید پیش سنگ آن بروید، تبرک بجویید، تیمن بجویید.

اما سنگ‌های کوه‌های دیگر، مثلا سنگ‌های مرمر یزد، آدم حظ می‌کند، سنگ‌های طلایی بسیار عالی، تبرک ندارد، چون ما معین نکردیم، تبرک ندارد، اگر تو بگویی: خدایا حالا که بنابر بوسیدن و لیسیدن سنگ شد، پس ما سنگ‌های مرمر یزد را که از همه جا بهتر است، آن‌ها را برویم ببوسیم، به دلیل این‌که آن بهتر است.

آمدند و گفتند: یا رسول الله این چه کسی است که موذن خودت قرار دادی؟ سیاه، سوخته، قد کوتاه، زبانش هم گیر می‌کند، مخرج شین ندارد، «اشهد» را «اسهد» می‌گوید!

حالا که بنا است، یک موذن خوش قد و خوش قیافه، شنگول و منگول خوش صدایی که چهاردانگ قشنگ بتواند بخواند، «ابوعطا» بخواند، سحرهای ماه رمضان، دعاهای سحر را همایون به ما تحویل بدهد، یک چنین کسی که دل را ببرد!

پیغمبر فرمودند: دنبال کارتان بروید، این فرد برای موذن بودن خوب است.

اگر مقلد و پیرو من هستید، اذان برای همین سیاه سوخته است.

خدا می‌گوید: اگر بنده من هستید، همین سنگ‌ها، تبرک به همین‌ها را می‌گویم، اگر تبرک کردی بنده هستی، او می‌گوید: نه، آفتاب روشن است آن را واسطه قرار بدهیم، چون از قبل خودش است و «من دون الله» است، حمله به آن شده است، این شده مشرک، این عملش شده باطل، این مردود خدا برای این‌که از قبل خودش این واسطه را معین کرده است، این بت «هبل»، «یغوث» و «یعوق» و «وُد» و «سُوی»، این‌هایی که در قرآن اسم برده است، لات و عزی، این‌ها را خودشان معین کرده‌اند، خدا معین نکرده است، چون «من دون الله» است، و مولود هوی و هوس و اراده شخصی خودشان است، خدای متعال عبادت این‌ها را باطل دانسته است و این فرد جز مشرکین است.

خدایا به حق محمد و آلش:، ما را به راه بندگی خالص خودت موفق بفرما.

دیگر بس است. امروز هم زودتر شروع کردیم، زودتر هم ختم کنیم، که این برادرهای عزیز من، نور چشم‌ها، آقازاده‌های محصل که تشریف دارند، به درسشان هم برسند، دو سه کلمه مصیبت بخوانم.

صلی الله علیک یا اباعبدالله.

صلی الله علیک یا بن رسول الله.

يَا هِلَالًا لَمَّا اسْتَتَمَّ كَمَالًا　　　غَالَهُ خَسْفُهُ فَأَبْدَا غُرُوبَا

مَا تَوَهَّمْتُ يَا شَقِيقَ فُؤَادِي [19]

ای میوه دل زینب3

خوار تو بمیرد! دو شبانه روز است تو را ندیدم، قربانت بروم.

از بعد از ظهر عاشورا، که ابی عبدالله7 آمد و از خواهرش آن دستمال را طلبید که بر سرش ببندد، دیگر زینب3 صورت سیدالشهداء7 را ندیده است.

حالا بعد از دو روز بالای نیزه است، سر مطهر را غرق خون می‌بیند،

ای وای،

این کلمه را نگفتم، صبر کردم شما توجه کنید تا بگویم،

تا توجه کرد، دید که ریش برادر پر خاکستر است، خاک و خون صورت عزیزش را فراگرفته است،

مَا تَوَهَّمْتُ يَا شَقِيقَ فُؤَادِي　　　كَانَ هَذَا مُقَدَّراً مَكْتُوبَا [20]

ای میوه دل من،

هیچ وقت فکر نمی‌کردم که در این کوفه که مرکز سلطنت بابای ما بوده است، در این کوفه که ما همه آقا و آقازاده بودیم، در همین‌جا سر تو را بالای نی، خواهر تو را در محمل سوار کنند.

يَا أَخِي فَاطِمَ الصَّغِيرَةَ كَلِّمْهَا　　　فَقَدْ كَادَ قَلْبُهَا أَنْ يَذُوبَا

برادر من، حسین من7، یک کلمه با دخترت فاطمه صغری3 حرف بزن، دل این بچه آب شده است

یک قدری از این شعرها خواند و اشک ریخت،

یک وقت هم دیدند خانم سرش را عقب برد،

یا الله،

سر را جلو آورد، چنان به چوبه محمل زد، «فَنَطَحَتْ جَبِینَهَا بِمُقَدَّمِ الْمَحْمِلِ» [21]

به حق مولانا الحسین المظلوم7 و باخته المظلومه3،

یا الله،

خدایا به سوز دل دختر امیرالمومنین7 و به اشک‌های چشمانش، به زودی صاحب ما را آشکار فرما.

مهدی7 اسلام را به حق پیغمبر خاتم9 به زودی به ما برسان.

ما را در دو عصر غیبت و ظهورش به خدمتگزاریش موفق فرما.

قلب ما را از نور بندگی خودت و ولایت اولیائت مملو و متجلی بفرما.

قلب مقدس امام عصر7 را از ما خشنود گردان.

سایه عز و ولایش را بر سر همه ما مستدام بدار.

همه مسلمانان، پیروان قرآن، امت خاتم پیغمبران را که در هر نقطه دنیا که هستند، عزیز و محترم بدار.

همه را در امن و امان بدار.

شر و فتنه و آشوب و فساد کفار را از میان مسلمین دور گردان.

به خود آن‌ها برگردان.

گرفتاری‌های ما را از هر ردیفی که هست برطرف بفرما.

مشکلات ما را سهل و آسان کن.

بیماران ما را شفای خیر عطا بفرما.

بیماری‌های معنوی ما را اصلاح بفرما.

سیئات اخلاقی ما را به حسنات مبدل بفرما.

ما را به اخلاق پیغمبرت متخلق گردان.

گناهان ما را ببخش.

توفیق تقوی و پرهیز از گناه تا پایان عمر، به ما عطا بفرما.

رفتگان ما را رحمت فرما.

ذوی الحقوق ما را بیامرز.

خواهران و برادران ما که در این مسجد تو را بندگی کردند و از دنیا رفته‌اند، بیامرز.

آن‌ها که در بنا و بقا این مسجد کمک کرده‌اند و از دنیا رفته‌اند، بیامرز.

به همه آن‌ها از ثواب‌های مجالس ما سهم وافر برسان.

آن‌ها که نگه‌داری از بقاع تو و بیوت تو، مسجدها می‌کنند، به حق ذات پاکت، دین آن‌ها و دنیا آن‌ها را نگهداری بفرما.

رفاه و رواج و خیر و برکت، در صنعت وتجارت و زراعت همه مسلمانان جهان مرحمت بفرما.

آقایان حاضرین و محترمات، هر حاجت شرعی دیگر دارند، برآور.

عواقب امور ما را به خیر بگردان.

بالنبی و آله و عجل فرج مولانا صاحب الزمان.